



سخن نظامی گنجوی

نظری باجمال در لغتها و تعبیرها

نخستین و شیرین - سخن الامرار

(۳)

الف - مفردات :

- ۸۰ - سازیدن = صورتی کهنه‌تر از ساختن - طرازدیدن = زینت دادن :
چنان بزمی که شاهان را طرازند
بازیدش که زان بهتر نسازند
- ۸۱ - بایستن = لازم شدن - شایستن = سزاوار بودن (صرف فعل بایستن و شایستن):
دل شیرویه شیرین را بایست
ولیکن با کسی گفتن نشایست
- ۸۲ - ماندن در معنی متعدی = گذاشتن :
کیانی تاج را بسی تاجور ماند
چو عیسی خربرون برزین تنی چند
بمان دریای گاوآن خرمی چند
و گر خونش بریزم بی گناه است

نوشته آقای دکتر محمود شفیعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴، از پژوهندگان

دانشمند معاصر

- ۸۳ - دیدن در معنی صلاح دیدن، بمصلحت دانستن :
ولیکن گرچه بینی ناشکیبش نبینم گوش داری برفریبش
- ۸۴ - طرازیدن = زیور کردن - گردنان = بزرگان (مانند سران) :
بدین زه گر گریبان را طرازی کنی بوگردنان گردن فرازی
همچنین طرازند در بیت پیشتر .
- ۸۵ - شکبید - صرف فعل شکیبیدن = شکیب داشتن :
از آن بازیچه حیران گشت شیرین که بی او چون شکبید شاه چندین
- ۸۶ - افتادن = پیش آمدن ، رخ دادن - خشک در معنی ساده ، تنها :
نیفتاد آن رفیق بی وفارا که بفرستد سلامی خشک مارا
چه کار افتاده کاین کار افتاده بدین در ، مانده چون بخت ایستاده
- ۸۷ - هاء زاید در وصف :
زنی پیر از نفسهای جوانه زندتیری سحرگه بر نشانه
- ۸۸ - پای ، پایداری ، مقاومت - دست = توانائی ، قدرت (معانی مجازی) :
به نیروی تو بر بدخواه پیوست علم را پای باد وتیغ را دست
- ۸۹ - نمونه ای چند از صفت جانشین موصوف :
بلندانی که راز آهسته گویند سخنهای فلک سر بسته گویند
سواد دیده بساریک بینان انیس خاطر خلوت نشینان
- ب - ترکیبها :
- ۱ - راست داشتن = برابر نهادن ، برابر پنداشتن :
تاستدو داد جهانی که هست راست نداریم بجانی که هست
- ۲ - برداشتن آواز = بلند کردن آواز :
به نیروی بلند آواز برداشت چنان کان قوم از آوازش خبر داشت^۱
- ۳ - در کار کردن = بکار بودن، صرف کردن :
نسیمی از عنایت یار او کن زفیضت قطره ای در کار او کن
- ۴ - صفت فاعلی مرکب موخم (ترکیب اسم و ریشه فعل در معنی فاعلی) :
فلک بر پای دار و انجم افروز خرد را بی میانجی حکمت آموز
غم و شادی نگار و بیم و امید^۲ شب و روز آفرین و ماه و خورشید^۲
ریاحین بخش بساغ صبحگاهی کلید مخزن گنج الهی^۲
همچنین : چراغ افروز چشم اهل بینش ، سریر افروز اقلیم معانی و جزاینها .

۵ - همنشست و محضر نشست بجای همنشین و محضر نشین (مصدر مرخم در محل ریشه فعل) :

زخود بر گشتن است ایزدپرستی ندارد روز با شب همنشستی
مکن با هیچکس ، محضر نشستی که نارد در شکوهت جز شکستی

۶ - پای داشتن = پایداری کردن ، تحمل ، مقاومت - دست = توانایی :
بسختی صبرده تا پای دارم در آسانی مکن فرموشکارم
نه دست آنکه غم را پای دارد نه جای آنکه دل بر جای دارد

۷ - ترکیب دو صفت بی عطف (ترکیب مزجی) :
موقع برکش تر ماده ای چند شفاعت خواهد کار افتاده ای چند

۸ - سلطان سوار = وصف ترکیبی برای موکب :
زده در موکب سلطان سوارش بنوبت چارنوبت چاریارش^۵

۹ - بمردم کردن = مردم کردن ، آدمی کردن (باء زاید^۵) :
ز چاهی برده مهدی را به انجم ز خاکی کرده دیوی را بمردم
عاقبت چون که بمردم کنند دست بدستت زه میان کم کنند

۱۰ - دندان کنان = بانسان دادن دندان = بمیل و رغبت یا خشم و غضب :
سردندان کنش را زیر چنبر فلک دندان کنان آورده بر در^۵

۱۱ - شاد در روی = شادی بر رخسار یا شادمان و رویاروی :
در آمد دولت از در شاد در روی هزارم بوسه خوش داد بر روی

۱۲ - خنجر زبان و دریا درون صفت تشبیهی :
فلک را از سر خنجر زبانی تراشیدی زیر موی معانی^۶
بانداک عمر شد دریا درونی بهر فنی که گفتی ذوفنونی

۱۳ - میل در کشیدن = کور کردن ، میل بچشم کشیدن :
اگر چون مقبلان دولت پرستی طمع را میل درکش باز رستی^۷
۱۴ - مهریخ نهادن کنایه ازرها کردن ، گذشت کردن :

توانی مهریخ بر روز نهادن فتاعی را توانی سرگشادن

۱۵ - پست جوین^۸ ، ره توشه (دو ترکیب) :
منم روی از جهان در گوشه کرده کنی پست جوین ره توشه کرده

۱۶ - روزی ریو = روزی بخش ، بخشنده ، ثمر بخش ، برومند :
بفرشه که روزی ریو شاخ است کرم گرتنگ شد روزی فراخ است

۱۷ - پسوند «وار» برای اندازه و مقدار :

محیط از شرم جودش زیر انلاک
از آن خلعت که اقبالش بریده است
اگر خواهی جهان در پیش کردن
هیچ قبایسی نبرسد آسمان
جبین واری عرق شد یرسر خاک
به هفت اختر کله واری رسیده است
شکم واری نخواهی بیش خوردن
تسا دو کله وار نبرد از میان

۱۸ - قایم افکن و قایم آویز = مرد افکن، مبارز :

فلک با او که را گوید که بر خیز ؟
که هست این قایم افکن ، قایم آویز

۱۹ - شتاب آهنگ بیشی = شتاب برتری ، عجله در سرعت :

سندش در شتاب آهنگ بیشی
فلک را هفت میدان داده پیشی

۲۰ - گاوریش = کودن و نادان :

زمین زیر عنانش گاوریش است
اگر چه عم عنان گاو و میش است

۲۱ - چند نمونه از صفت‌های مفعولی مرکب موخم :

که کوهستانیم گلزار پرورد
شد از گرمی گل سرخم گل زرد^{۱۱}

بهاری نو بر آرز چشمه نوش
سخن را دستبافی تازه در پوش
عمچنین : گاوپرورد ، بیشه پرورد ، دستپخت و جز اینها .

۲۲ - چند ترکیب وصفی :

فریدون بود طفلی گاوپرورد
توبالغ دولتی هم شیر و هم مرد^{۱۱}

که صاحب حالتان یکباره مردند
ز بی سوزی همه چون یخ فسردند

که صاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ^{۱۲} فروماند از سخن ، چون نقش بر سنگ
عمچنین گران جنبش (صبح) .

۲۳ - حذف یای مصدری (یا ترکیب اسم و ریشه فعل بمعنی حاصل مصدر) :

بدین مثنی خیال فکرت انکیز
بساط بوسه را کردم شکر ریز

بر آید ناگه ابری تند و سرمست
بخون ریز ریاحین تیغ در دست

صبح گران جنبش ، شب خیز شد
دشنه بدست از پی خونریز شد

باد مبارک گهرافشان او
برملکی کایسن گهراست آن او

۲۴ - بر کار گرفتن = بکار بردن :

سخن نم گوی تا بر کار گیرند
که در بسیار ، بد بسیار گیرند

۲۵ - جانداروی جان = داروی جان (در ترکیب توجهی به اجزای ترکیب نیست) :

سخن جان است و جانداروی جان است
مگر^{۱۳} چون جان عزیز از بهر آن است

۲۶ - شهر بند = گرفتار و محدود - د بند شهر :

- اگرچه داستانی دلپسند است
 در آن زندانسرای تنگ می بود
- ۲۷ - روشناس = شناخته شده، معروف و موجه :
 عروسی دروقایه شهر بند است
 چو گوهر شهر بند سنگ می بود
- تو آن خورشید نورانی قیاسی
 که مشرق تا بمغرب روشناسی
- ۲۸ - بردست داشتن = آماده و مهیا بودن - برپای = پایدار :
 عمان رسم پدر بر جای میداشت
 دهش بردست و دین برپای میداشت
- ۲۹ - جان درازی = طول عمر :
 زهر جاندر ازیش از جهان شاه
 زهر دستی درازی کرد کوتاه
- ۳۰ - یک رکابی = اسب یک یا سبی که یک اشاره رکاب برای سرعتش کافی است :
 دودستی = باتمام نیرو :
 عنان یک رکابی زیر می زد
 دودستی با فلک شمشیر می زد^{۱۴}
- ۳۱ - بی رسمی = بیرون از رسم و قاعده :
 که خسرو دوش بی رسمی نموده است
 ز شاهنشاه نمی ترسد، چه بوده است ؟
- ۳۲ - انصاف سازی = با انصاف بودن :
 کجا آن عدل و آن انصاف سازی؟
 که بافرزند از اینسان رفت بازی
- ۳۳ - آهسته رای = بردبار و متین :
 بدان فرزائگی و آهسته رای است (خسرو)
 بدانست او (هرمز) که آن فرخدایی است
- ۳۴ - طاعتخانه = عبادگاه :
 به طاعتخانه شد خسرو، کمربست^{۱۵}
 نیایش کرد بیزدان را و بنشست
- ۳۵ - آبدستی = تردستی، چالاکی :
 چنان در لطف بودش / آبدستی (شاهپور)
 که بر آب از لطافت نقش بست
- ۳۶ - عید آرای، آراینده عید، جلوه دهنده عید - حالی = در حال، فوری :
 به عید آرای ابروی هلالی
 ندیدش کس که جان نسپرد حالی
- ۳۷ - خشک افسانه = افسانه ای خشک و بی رونق، افسانه ای فقط .
 در این اندیشه روزی چند می بود
 به خشک افسانه ای خرسند می بود
- ۳۸ - بکار آمد = کار آمد، کار دان، شایسته :
 بدو گفت ای بکار آمد، وفادار
 بکار آید کنون کز دست شد کار
- ۳۹ - مردم زاد = آدمی، آدمی زاد :
 نظر کردن که در دل داد دارد ؟
 سریونند مردم زاد دارد ؟

۴۰ - سال کرده = سالخورد ، کهنسال :

زخارا بسود دیری سال کرده کشیشانی بدو در ، سالخورده

۴۱ - دل دادن = میل داشتن (اصطلاح «دلش می آید» امروز) :

نه دل میدادش از دل راندن اورا نه شایست از سپاهان خواندن اورا (شکررا)

بشرك بیدلی گفتن دلت داد ؟ زهسی رحمت ، که رحمت بردلت بباد !

۴۲ - دل دادن بمعنی امروزین = دلداری کردن ، امیدوار کردن :

گهی فرخ سروش آسمانی دلش دادی که یابی کامرانی

همچنین دلش دادی ، دلش میدادی در جاهای دیگر .

۴۳ - بر کار = با کار ، بر سر کار (ضد بیکار) :

هیچ در این نقطه پرگار نیست کز خطابین دایره بر کار نیست

ادامه دارد



- ۱ - خبر داشت بمعنی خبردار شد یا خبر یافت . ۲ - حذف فعل دوم بقرینه اول ، ۳- تنایع
- اضافات . ۴- در نعت رسول اکرم (ص) است . ۵- مانند بشرك چیزی گفتن . ۶- یعنی با تیغ
- زبان موی معانی از سرفلك می تراشید - کنایه از نهایت فصاحت و بلاغت است . ۷- مضارع محقق
- الوقوع به صیغه ماضی . ۸- آرد جو بوداده - قاووت جو . ۹- مقصود از گاو آن گاوی است که
- می گفتند زمین بر شاخ اوست و منظور از میش بر تیره (حمل) . ۱۰ - شیرین می گوید از ترف
- گر ما گل سرخ رخسارم بزردی گزائید و چون گل زرد شد . ۱۱ - حذف فعل بقرینه . ۱۲ -
- صفت تشبیهی جانشین موصوف . ۱۳ - مگر بمعنی شاید یا گویا . ۱۴ - یعنی با تمام نیرو بسا
- آسمان می جنگید (پر خاش می کرد) ۱۵ - توجه يك عامل بدو مضمول .